

دختری در کوچه باغ خاطرات

(جلد سوم)

نویسنده:

اکرم مظاهری

تابستان ۱۳۹۱

سرشناسه: مظاهری، اکرم، ۱۳۵۱ -

عنوان و نام پدیدآور: دختری در کوچه باغ خاطرات / نویسنده اکرم مظاهری.

مشخصات نشر: اصفهان: اکرم مظاهری، ۱۳۸۷ -

مشخصات ظاهری: ج.

شابک: دوره: 978-964-04-3708-7 : ۷۵۰۰۰ ریال: ج. ۱ : 978-964-04-2123-9 : ۷۵۰۰۰ ریال: ج. ۲ :

978-964-04-7771-7 : ۱۲۹۰۰ ریال: ج. ۳:

وضعیت: فایر

فهرست نویسی

یادداشت: بهشت جلد به انگلیسی: A girl in the passage of her memories Akram Mazaheri.

یادداشت: ج. ۲ (چاپ اول: پاییز ۱۳۸۸).

موضوع: مظاهری، اکرم، ۱۳۵۱ -

رده بندی کنگره: ۱۳۸۸ / ۶۴۳ / ۱۸۸۸

رده بندی دیویی: ۹۳۰/۰۵۵

شماره کتابشناسی: ۱۳۰۰۰۱۵

ملی

نام کتاب: دختری در کوچه باغ خاطرات (جلد سوم)

نویسنده: اکرم مظاهری

ناشر: مؤلف

ویراستار: صدیقه کلانتر - اکرم شیرانی

ویراستار نهایی: محبوبه سادات صمصام شریعت

حروفچینی: فاطمه شاه نظری

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۰۴-۷۷۷۱-۷

تعداد صفحات: ۴۴۶

نوبت چاپ: اول

تیراژ: ۱۰۰۰

قطع: وزیری

تاریخ چاپ: تابستان ۱۳۹۱

قیمت: ۱۲۹۰۰ تومان

تلفن سفارش: ۰۹۱۳۲۰۵۹۱۲۵

شعر دفتر خاطره‌های من



دفتر خاطره‌هایم را من

می‌زدایم ز غبار ایام

تا به یادم آید

روزهای غم و غصه، ماتم

روزهای غزل و باده و جام

صفحه اول آن

دوره کودکی ام

موسم پاکی روح

فصل زیباییها

آرزوهای قشنگ

دوره شادها

صفحه بعد از آن

پر زشادی و سرور

موسم شمع و گل و پروانه

روزهای جوانی و شغف

وقت طغیان غرور

اما، صفحه بعد

بهترین صفحه این دفتر ذهن

اولین لحظه برخورد میان من و تو

لحظه ای رویایی

و برای من بی یاور و دوست

نقطه آخر این تنهایی

یاد آروز، بخیر

یاد ایام خوش روزه بخیر

و میان من و تو

یک جهان عشق به پاکیزگی یک گل یاس

صفحات بعدی

همه، پاکیزه و بکر

پاک، همچون برف

خالی از یک کلمه یا یک حرف

روزگاری شاید

در دل این صفحات

نقشی از دوره پیری برتند
که من این سبز دخت
شده ام بی برو برگ
قامتم تا خورده
از هجوم سرا

صفحه آخر این دفتر انکار و خیال
صفحه دل کندن
صفحه ای تکراری
در میان همه مخلوقات
صفحه پوچ شدن درستی
انتهای غم و اندوه و یاسرستی
موعد بوسه خاک

بہ تن بی جانم

موجد حرکت من

بہ مکانی بی نور

بہ سراشیبی پر وشت کور

و تو ای بی ہمتا!

دقترم را دیدی

خاطر اتم را تو

جھلکی فہمیدی

و کنون یک خواہش

کہ اگر یک روزی

بہ گلستان رفتی

و میان گلہا

یک شقایق دیدی
قد می سویی نه
به کنارش. نشین

که دلش این است:
دل من نیز چو او
ز غمت سوخته بود.

«همدی نقوی»

دل‌مان خوش است که می‌نویسیم و دیگران می‌خوانند و عده‌ای می‌گویند آه چه زیبا و
بعضی اشک می‌ریزند و بعضی می‌خندند. دل‌مان خوش است به لذت‌های کوتاه، به
دروغ‌هایی که از راست بودن قشنگ‌ترند، به این که کسی برایمان دل بسوزاند، یا کسی
عاشقمان شود، با شاخه گلی دل می‌بندیم و با جمله‌ای دل می‌کنیم.

به نام خدا

پیشگفتار و مقدمه

زندگی من هم مانند همه‌ی انسان‌ها با فراز و نشیب‌های بسیاری روبه‌رو بوده است. زمانی که به دوران کودکی خود نگاه می‌کنم، درمی‌یابم که انگیزه‌ی اصلی خاطره‌نویسی از همان زمان کودکی در من شکل گرفته است. به یادمی‌آورم در سن ۶ سالگی تصادف وحشتناکی برای خانواده‌ام اتفاق افتاد که اثر بدی در ذهنم بر جای گذاشت. تمام لحظات آن تصادف مرتب در برابر دیدگانم می‌گذشت، اما نمی‌توانستم در مورد احساسم با کسی حرف بزنم، البته هیچ کس هم درباره‌ی این موضوع از من سؤال نمی‌پرسید. این درد در دلم ماند تا این که به مدرسه رفتم؛ از همان ابتدا با ذوق و شوق بسیاری تک‌تک حروف الفبا را یاد گرفتم تا بتوانم از طریق نوشتن، احساسات درونی خود را - که روح و روانم را درگیر کرده بود - بر روی لوح سفید کاغذ بیاورم. پس از پایان حال اول ابتدایی، تنها سنگ صبور من دفترچه‌ای بود که تمام اتفاقات آن تصادف هولناک را در آن نوشته بودم. آن حادثه‌ی تلخ در ذهن من به قدری اثر گذاشته بود که هنگام نوشتن آن خاطره، حتی گریه‌ام می‌گرفت. بالاخره، توانستم تمام احساساتم را در دفتر بنویسم و از لحاظ روانی تخلیه شوم. هرگاه اقوام به خانه‌ی ما می‌آمدند و مرا در حال نوشتن می‌دیدند، از من می‌خواستند که نوشته‌هایم را برایشان بخوانم. وقتی خاطراتم را برای آن‌ها می‌خواندم، به قدری متأثر می‌شدند که گریه می‌کردند. همه‌ی فامیل از این که من توانسته بودم با آن سواد اندک و با سن و سال کمی که داشتم، خاطره‌ی آن تصادف را به خوبی بنویسم بسیار تعجب می‌کردند و مرا به ادامه‌ی این کار، یعنی نوشتن تشویق می‌نمودند.

تنها سرگرمی و تفریح من در تعطیلات فصل تابستان نوشتن خاطره بود. البته غلط‌های املایی بسیاری داشتم؛ زیرا بسیاری از لغات را هنوز یاد نگرفته بودم. کلمات و جمله‌ها را به

گونه‌ای نوشته بودم که فقط خودم می‌توانستم آن‌ها را بخوانم. دفتر خاطراتم بسیار جالب بود. مثلاً درشت نوشتن کلمات، رعایت کامل علامت‌گذاری‌ها و اصولی که در کلاس اول ابتدایی برای نوشتن تکالیف لازم بود در سرتاسر نوشته‌هایم نمایان بود.

مادرم طرفدار بسیار خوبی برای شنیدن خاطراتم بود و هر بار با شنیدن آن‌ها اشک در چشمانش جمع می‌شد. یک روز مادرم از من خواست که نوشته‌هایم را پاره کنم و هر چه را که او می‌گوید، بنویسم. من از شنیدن این پیشنهاد خوش‌حال شدم، چون گمان می‌کردم مادرم بهتر از خودم آن اتفاق را به یاد دارد. وقتی دفتر خاطراتم را پاره کردم و در کنار مادرم نشستم تا گفته‌های او را بنویسم، متوجه‌ی اشتباه بزرگ خودم شدم؛ زیرا مادرم به قدری آن حادثه را خلاصه و مختصر گفت که کل نوشته‌هایم فقط دو صفحه شد. در حقیقت، سخنان مادرم در حد یک خبر کوتاه بود و هیچ شباهتی به خاطره نداشت؛ حتی احساسات هیچ کدام از اعضای خانواده‌ام را بیان نکرد. از این اتفاق بسیار ناراحت شدم، اما چاره‌ای نداشتم، زیرا به دست خود دفتر خاطراتم را از بین برده بودم. با وجود این، تصمیم گرفتم تمام خاطراتی که بر من اثرگذار بود را با دقت بسیار بنویسم. تا سال سوم ابتدایی به کار نوشتن ادامه دادم. در تابستان آن سال وقتی مشغول تماشای برنامه کودک تلویزیون بودم، مجری برنامه به مخاطبان خود پیشنهاد داد اتفاقات روزمره‌ی خود را در دفتری بنویسند و آن کار را خاطره‌نویسی نام گذاشت. من که تا آن زمان نمی‌دانستم مشغول خاطره‌نویسی هستم با اشتیاق بیشتری به کارم ادامه دادم و مصمم شدم تمام اتفاقات روزانه‌ام را بنویسم تا در آینده از خواندن آن‌ها لذت ببرم.

سال‌ها از پی هم می‌گذشتند و من همچنان خاطره می‌نوشتم. با پخش سریال «سال‌های دور از خانه» آرزو کردم که روزی از سرگذشت من هم فیلمی ساخته شود تا شاید برای دیگران مایه‌ی عبرت باشد.

وقتی دیپلم گرفتم و مشغول به کار شدم، برای ساختن فیلم داستان زندگی‌ام بیشتر مصمم شدم. دفتر خاطراتم را به سازمان صدا و سیما معرفی کردم تا کارشناسان آن سازمان، خاطراتم را بخوانند و نظرشان را بیان کنند. پس از مدتی به من اعلام شد که باید خاطراتم به صورت فیلم‌نامه نوشته شود. از آن جایی که من در زمینه‌ی فیلم‌نامه‌نویسی هیچ اطلاعی نداشتم و هزینه‌ی آن نیز گران بود، از ساختن فیلم منصرف شدم و به نوشتن خاطراتم به همان شکل بسنده کردم. به این امید که نوشته‌هایم برای فرزندانم سودمند باشد و آن‌ها با زندگی گذشتگان‌شان آشنا شوند و از تجربیات آن‌ها استفاده کنند.

با ازدواجم به دنیای جدیدی وارد شدم و باز هم به خاطره‌نویسی ادامه دادم. وقتی باردار شدم دیگر فرصتی برای نوشتن خاطره نداشتم، از طرفی زندگی برایم یکنواخت شده بود و از این‌رو انگیزه‌ای برای نوشتن نداشتم. در آن هنگام، به یاد سخن یکی از دبیران دوره‌ی راهنمایی‌ام افتادم که به من گفته بود: «من هم روزی مثل تو تمام خاطراتم را می‌نوشتم؛ اما پس از ازدواج، تمام آن‌ها را پاره کردم و در رودخانه‌ی زاینده‌رود ریختم؛ دفتر خاطرات تو هم سرنوشتی مانند دفتر من خواهد داشت.» آن روز به حرف او خندیدم؛ ولی اکنون خودم نیز همان احساس را پیدا کرده بودم و از خود می‌پرسیدم که در آینده چه کسی نوشته‌های مرا خواهد خواند؟ با تولد فرزندم زندگی‌ام رنگ و بوی دیگری گرفت. تمام حواسم به او و رفع نیازهایش بود، به خصوص این که فرزند دلبندم بیماری‌های مادرزادی بسیاری داشت و برای بهبود او تلاش می‌کردم. در آن دوران از همه چیز و همه کس ناامید بودم و با توکل به خدا زندگی را پیش می‌بردم؛ به همین دلیل دیگر هیچ خاطره‌ای ننوشتم.

پس از گذشت چند سال، روزی در سایت اینترنتی «همسران» پیامی را خواندم که مرا به چاپ خاطراتم تشویق کرد. در حقیقت نویسنده‌ای، از اعضای آن سایت خواسته بود در صورت تمایل، خاطرات و نوشته‌هایشان را برای چاپ در اختیار او بگذارند. با خواندن این پیام، گویی روزنه‌ی امیدی به رویم باز شد و بلافاصله با آن نویسنده تماس گرفتم. این بار

هم به خاطر هزینه‌های هنگفت چاپ، از همکاری با او منصرف شدم؛ اما باز هم امیدوار بودم بتوانم زمانی خاطراتم را به چاپ برسانم. وقتی با کارشناسان واحد انتشارات معاونت پژوهشی دانشگاه مشورت کردم، آن‌ها ضمن پذیرش و استقبال زیاد، مقدمات لازم برای چاپ کتابم را فراهم و مرا راهنمایی کردند و چون نوشته‌های من نیاز به ویرایش داشت، آقای اصلانی، یکی از ناشران کتاب‌های دانشگاهی، ویراستاری را به من معرفی کرد که پس از آشنایی متوجه شدم او از اقوام یکی از دیران دوره‌ی دیرستانم است. این موضوع را به فال نیک گرفتم و با توکل به خدا کارم را آغاز نمودم.

من در کوچه باغ خاطرات زندگی‌ام هر یک از دوران‌های کودکی، نوجوانی و جوانی خود را با همه‌ی خوشی‌ها و ناخوشی‌هایش بیان نموده‌ام. دوران کودکی من هم‌زمان با شکل‌گیری انقلاب اسلامی و جنگ تحمیلی هشت ساله بود. دوران نوجوانی‌ام نیز با فراز و نشیب‌های خاص خودش همراه شد؛ و اما در دوران جوانی به حقیقت زندگی پی بردم. آری در این دوران دریافتم که تقدیر و سرنوشت هر اثر از خواست و آرزوی ماست؛ و هر آن چه در دوران کودکی و نوجوانی در ذهن خود پرورانده‌ایم، رؤیایی بیش نبوده است. جوانی من نه تنها با شادی‌های دوران کودکی‌ام پایدار نماند بلکه غصه‌ها و نگرانی‌هایی که در آن زمان برایم پیش آمد به طور کلی مسیر زندگی‌ام را تغییر داد. البته این غصه‌ها در تمام دوران زندگی با انسان همراه است؛ با این حال وجود شادی‌هایی هر چند اندک، تحمل سختی‌ها را برای انسان امکان‌پذیر می‌کند. تصور من از زندگی بدین گونه بود که آن را به شکل دلخواه خودم بگذرانم؛ اما نمی‌دانستم زندگی سرسخت‌تر از تصورات من است. این مجموعه‌ی چند جلدی حاوی تمام خاطرات واقعی زندگی من است. در جلد اول این کتاب تمام وقایع دوران کودکی‌ام را به زبانی ساده و کودکانه بیان کرده‌ام. خاطرات دوران درس و مدرسه و ارتباط با معلمان و دانش‌آموزان که هر کدام از آن‌ها گویای دنیای بی‌غل و غش اما پرهیاهویم است. جلد دوم کتاب بیان‌گر آرزوهای بزرگ دوران

نوجوانی‌ام است که نه تنها در جستجوی شغلی مناسب بودم، بلکه برای رسیدن به استقلال، به دنبال شریک خوبی برای زندگی‌ام می‌گشتم؛ همواره آرزو داشتم کسی را به عنوان همسر انتخاب کنم که هم شرایط دلخواه مرا داشته باشد و هم عاشقانه او را دوست بدارم. از طرفی در آن دوران وضعیت خانوادگی‌ام به گونه‌ای بود که شرایط ازدواج برایم مهیا نبود؛ زیرا خانواده‌ام با مشکلات زیادی روبه‌رو بودند و همین امر باعث شده بود افرادی که قصد خواستگاری از من را داشتند، از ازدواج با من منصرف شوند.

در جلد سوم این کتاب وقایع بعد از ازدواج و تولد اولین فرزندم بیان می‌شود؛ در آن دوران به خاطر نگرانی از آینده و افسردگی روحی که به آن مبتلا شده بودم، خود را به دست تقدیر سپردم و در نهایت با کسی ازدواج کردم که بدون هیچ تحقیق و تفکری، او را به عنوان همسر انتخاب کرده بودم. با توکل به خدا و امید به آینده، زندگی‌ام را ادامه دادم. در آن مدت بارها و بارها مورد امتحان الهی قرار گرفتم تا دامنه‌ی صبرم وسیع گردد.

کم کم با کمک صبر، سبک زندگی‌ام به شیوه‌ی دلخواهم تغییر پیدا کرد و دریافتم که می‌توان با تحمل سختی‌ها به آرامش رسید؛ همان گونه که خداوند در قرآن می‌فرماید:

«فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا»
«بِسْ بِأَهْرَ سَخْتِی الْبَتَّهْ آسَانِی هَسْتِ»

من در طول زندگی‌ام با افراد بسیاری آشنا شده‌ام؛ به همین خاطر سعی نموده‌ام در این مجموعه نام کسانی را که در زندگی‌ام بیشتر اثر گذاشته‌اند به صورت حقیقی بیان کنم، به جز مواردی که به خواست خود شخص با نام مستعار به کار برده شده است. در این میان، به خاطر عدم دسترسی به برخی از افراد مجبور شدم به انتخاب خودم اسمی برخی را با نام حقیقی و برخی دیگر را با نام مستعار بیان کنم و از همه‌ی آن‌ها در این خصوص پوزش می‌طلبم. بنابراین از خوانندگان عزیز خواستارم در صورتی که نام شما یا یکی از اقوامتان در این مجموعه آمده است نظر خود را در این زمینه به نویسنده اطلاع دهید تا در صورت لازم در چاپ‌های بعدی، تغییرات لازم اعمال گردد.

در پایان از انتشارات دانشگاه علوم پزشکی اصفهان به مدیریت آقای احمدی، خانم‌ها اکرم شیرانی جهت ویراستاری، فاطمه شاه‌نظری برای زحمت تایپ و محبوبه‌السادات صمصام شریعت که ویراستاری نهایی این مجموعه را به عهده داشت، همچنین از آقای مهدی نقوی به خاطر این که اجازه دادند شعر زیبایشان را در اول کتابم بنویسم و همه‌ی کسانی که مرا در چاپ این مجموعه یاری نموده‌اند بسیار سپاسگزارم و برای آن‌ها از درگاه خداوند منان، آرزوی سرافرازی و بهروزی دارم.

این مجموعه‌ی ناچیز را تقدیم می‌کنم به:

پدر و مادر مهربانم که همواره در تمام زندگی یار و یاورم بودند.
دایی بزرگوارم «دکتر مصطفی قاضی» که مشوق و راهنمای من در زندگی بوده است.
همسر عزیزم که با صداقت خود مرا در رسیدن به آرزوهایم کمک نمود.
و به:

فرزندان نازنینم «رامتین» که به خاطر او توانستم تمام سختی‌های چاپ کتاب را برخود
هموار کنم و فرزند دیگرم «امیرحسین» که در زمان تهیه‌ی این جلد از کتابم متولد شد.

من الله التوفیق

اکرم مظاهری

پاییز سال ۱۳۹۰

فهرست

۳۴-۱	فصل اول مراسم نامزدی
۹۲-۳۵	فصل دوم زمان عقد
۱۲۱-۹۳	فصل سوم جشن عروسی و تشکیل زندگی مستقل
۱۲۳-۱۲۱	فصل چهارم سفر به جزیره کیش برای ماه عسل
۱۶۴-۱۲۴	فصل پنجم سفر به مکه و مدینه
۱۶۸-۱۶۵	فصل ششم جشن عروسی برادرم

فصل هفتم

۱۶۹-۱۷۷

پایان اجاره نشینی و خرید خانه

فصل هشتم

۱۷۸-۱۹۸

زمان بارداری و تولد اولین فرزندم

فصل نهم

۱۹۹-۴۳۰

شروع بیماریها و جراحی های فرزندم